



در باب سازگاری لیبرالیسم، دموکراسی و دین

حسین سلیمی

آیین، ش ۵، دی ماه ۸۵



چکیده: نگارنده پس از بیان سیر تاریخی دموکراسی و توضیح تقدم آن بر لیبرالیسم معتقد است دموکراسی به معنی انتخاب حاکمان منهای لیبرالیسم، هیچ گاه مورد تأیید اندیشمندان نبوده و به عنوان آرمانی انسانی مطرح نشده است. در دوران جدید لیبرالیسم و دموکراسی درهم آمیخته شده‌اند و توسط مارکسیست‌ها از یکدیگر تفکیک شدند که نتایج ناکواری به بار آورد. اما در باب نسبت لیبرال دموکراسی و دین با بررسی اندیشه‌های بیگانگان چنین نتیجه می‌گیرد که لیبرال دموکراسی نه تنها در جوهرش ضدیت با دیانت وجود ندارد، بلکه مبتنی بر نوعی از خداشناسی است.

ژورنال علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

امروز در جریان اندیشه ایرانی، با پرسشی در باب سازگاری دموکراسی، لیبرالیسم و دین‌داری مواجه هستیم. دین‌داران بنیادگرا و روشن‌فکران دین‌گریز، تأکیدشان بر ناسازگاری میان سامان مدرن زندگی سیاسی و اجتماعی و دیانت است. در نتیجه اعتقاد به آموزه‌های وحیانی و بها دادن به این آموزه‌ها را در حوزه عمومی به ویژه حوزه سیاست ذاتاً و بنیاداً با لیبرالیسم و حتی گاه با دموکراسی متعارض می‌انگارند. آیا تفکر لیبرال دموکرات در بنیاد خود ضد دینی است؟ دین به عنوان قائل بودن به وجود خداوند و تعلیمات آسمانی او مد نظر است و لزوماً دیانتی که دعوی حکومت‌گری دارد، مورد بحث نیست؛ زیرا در این مقاله قصد داریم در باب نسبت دین و لیبرالیسم سخن بگوییم، نه آن‌که قرائتی ویژه از دین‌داری ارائه دهیم. اما پیش از آن، باید به این پرسش نیز پاسخ گفت که آیا تفکیک دموکراسی و

بازتاب اندیشه ۸۳

در باب
سازگاری
لیبرالیسم،
دموکراسی
و دین

لیبرالیسم امکان‌پذیر یا حتی ضروری است.

به نظر می‌رسد این امر چه در اصل نظر و چه در نتیجه عملی در دوران مدرن و به‌ویژه پس از شکل‌گیری نگرش مدرن، نتیجه‌ای جز قربانی شدن دموکراسی ندارد. قدمت مفهوم دموکراسی بسیار بیش از قدمت لیبرالیسم است. خاستگاه تاریخی دموکراسی، یونان باستان است. ارسطو و افلاطون به دموکراسی به عنوان یکی از شیوه‌های حکومتی که البته چندان هم مطلوب نیست، نگریده‌اند.

در نگرش ماقبل مدرن، دموکراسی به حکومت رجاله‌ها نزدیک است و امکان آن که انسان‌ها در آن به سعادت برسند، اندک است. اما نکته جالب این است که نگرش شارحان مسلمان اندیشه یونانی در مورد دموکراسی، تا حدودی تعدیل شده‌تر است. بنابراین دموکراسی منهای لیبرالیسم که تنها عنصر اصلی آن انتخابات حاکمان است، قدمتی چندین هزار ساله دارد، اما هیچ‌گاه به عنوان یک آرمان انسانی شناخته نشده بود. در برخی موارد، بستر پیدایی برخی از مخوف‌ترین حکومت‌های تاریخ شد.

حیات جدید دموکراسی، در قرون جدید و پس از پیوستن آن به لیبرالیسم و اندیشه‌های مبتنی بر حقوق بشر پدید آمد. نگاهی گذرا به اندیشه سنت آگوستین نشانگر جداسازی حوزه سیاست و دیانت است، که یکی از پایه‌های اصلی لیبرالیسم به شمار می‌رود. در دوران جدید، همگام با رشد علم و تجارت و ثروت و بورژوازی و شکل‌گیری تدریجی سامان سیاسی - اجتماعی مدرن، مفاهیم حقوق بشر، مالکیت خصوصی، اقتصاد بازار آزاد، و حقوق سیاسی ذاتی انسان‌ها، که پایه‌های اولیه لیبرالیسم هستند، با مبانی دموکراسی درهم می‌آمیزند.

شاید مارکس و پیروان او از نخستین اندیشمندانی بودند که کوشیدند میان این دو جدایی افکنند، یا به عبارت دیگر میان انتخاب آزادانه حکومت از سوی مردم، یعنی دموکراسی و فردگرایی سوداگر سرمایه محور، یعنی لیبرالیسم تفاوت قائل شوند. در تجربه تاریخی سوسیالیسم و یا همان دموکراسی‌های بدون لیبرالیسم، دیده شد که با این منوال هیچ نشانه‌ای از دموکراسی باقی نمی‌ماند.

نگاهی گذرا به اندیشه‌های متقدمان لیبرال دموکراسی نشان می‌دهد پیشگامان لیبرال دموکراسی با مقوله دین و دین‌داری در تضاد نبوده‌اند و حداقل در قیاس با پیشگامان واقع‌گرایی یا انقلابی‌گری، نگرش دینی‌تری داشته‌اند. اندیشه لاک و روسو بر نوعی باور مذهبی بنا شده و نیز بنای ضدیت با مذهب نداشته است. در واقع لاک و روسو پایه اصلی

نگرش خود را بر انسان‌شناسی خاصی بنا می‌کنند که از فلسفه خلقت انسان توسط خداوند و جوهر عقلانیتی که خدا در وجود انسان به ارمغان گذاشته است، نشأت می‌گیرد.

جان لاک معتقد است، دلیل آزاد بودن انسان عقلانیتی است که خدا در وجود او به ارمغان گذاشته و در واقع چنان که مونتسکیو نیز بعدها تکرار می‌کند، قانون طبیعی که عقل خدادادی انسان معیار شناخت آن است، اقتضا می‌کند که انسان‌ها در باطن به حقوق و جان و سلامتی و آزادی دیگران احترام گذرانند و آن‌را به رسمیت بشناسند. فضیلت انسان به عقلانیت خدادادی اوست که شأنیت برخورداری از آزادی و حق انتخاب را به او می‌دهد.

نوع نگاه لاک به مفاهیم لیبرال دموکراسی بر نوعی خداشناسی بنا شده، خدایی که انسان را عاقل و آزاد آفریده و هر آنچه را که در زمین است، برای او مسخر ساخته است.

نگرش او بر تفسیر و تعبیری خاص از دین بنا شده است. گرچه از این منظر اندیشه‌ی مایه‌هایی از سکولاریسم را در خود دارد، ولی به نفی بنیادی دیانت نمی‌انجامد، بلکه به گونه‌ای می‌کوشد در زمانه‌ای که دین از یک سو مورد سوء استفاده قدرتمندان است و از سوی دیگر مورد هجوم نوآندیشان، با نگرش خاص خود از حریم آن دفاع کند. در جای جای تاریخ، اندیشه‌ی لیبرال دموکراسی رد پای روسو و تأثیر آشکار تفکرات او دیده می‌شود. در کتاب مشهور قرارداد اجتماعی به صراحت به نقش مثبت دیانت و به ویژه ادیان توحیدی در رهایی انسان اشاره می‌کند.

روسو به مذهبی که مورد سوء استفاده صاحبان قدرت باشد، می‌تازد. اما از نظر او ماجرای ادیان توحیدی مانند مسیحیت و اسلام متفاوت است. از دیدگاه او با ظهور دین مسیح امپراطوری روم رو به زوال گذاشت؛ زیرا تا آن زمان سلطنت دینی و دنیایی، هر دو از آن پادشاهان روم بود، ولی با ظهور مسیح دستگاه مذهبی از دستگاه سیاست جدا شد و دولت به دو بخش تقسیم گشت و هر چند در قرون وسطا تلاش شد تا مذهب باز هم به خدمت سیاستمداران درآید، اما چنین نشد.

روسو نیز مانند لاک به نقش مذهب نگرشی مثبت دارد و تنها از ابزاری شدن آن در نزد صاحبان قدرت که می‌خواهند از آن در جهت منافع و حکمرانی خویش بهره‌برند، بیمناک است. روسو مذهب را اجمالاً خوب و درست و موجب نیک بختی انسان می‌داند، اما به شدت از این که مذهب به ایدئولوژی یک ملت تبدیل شود، انتقاد می‌کند و آن‌را موجب دوگانگی و اختلاف و در نهایت رنگ باختن مذهب می‌شمرد.

جان استوارت میل که در شکل دادن به اندیشه لیبرال دموکراسی بسیار بیش از پدرش تأثیر داشته، بر مفهوم نوینی به نام «دین انسانیت» پای می‌فشرد، اما به هیچ وجه آن را با دین خدا محور در تضاد نمی‌بیند. او به صراحت با این گفته پدرش که «دین بزرگ‌ترین دشمن اخلاق است» مخالفت می‌کند و دین را منشأ عقاید و الهامات آزادی‌بخش معرفی می‌نماید. اگر اعتقادات الاهی را به دین انسانیت بیفزاییم، انسان‌ها احساس آرامش بیشتری خواهند کرد. حتی اگر در آینده «دین انسانیت» دیانت آینده انسان شود، به هیچ وجه لازم نیست که عقیده به خدا کنار گذاشته شود.

به‌رغم نیازهای متفاوت دموکراسی و لیبرالیسم، جدایی افکندن میان آنها نه تنها حلال مشکلات خیالی دموکراسی نیست، بلکه می‌تواند آن را از محتوا خالی کند. با دین‌داری نیز در تعارض ذاتی نیست و نمی‌توان از بیم از دست رفتن دیانت آن را به یکباره کنار گذارد. از سوی دیگر نمی‌توان و نباید برای پاسداشت لیبرالیسم، دین‌داری را یک مقوله فراموش شده و اضافی پنداشت که ممکن است ما را از جاده لیبرال دموکراسی به بیراهه ببرد. لیبرال دموکراسی بر نوعی از خداشناسی بنا شده است، پس نباید اهل اندیشه را در این حصر نادرست قرار داد که ناگزیرند از میان لیبرال دموکراسی و دین، تنها یکی را برگزینند.

● اشاره

۱. با نگارنده در این نکته که دموکراسی قدمتی بیشتر از لیبرالیسم دارد و این که کمتر کسی در گذشته از آن دفاع کرده است موافقیم، لکن این مطلب که مسلمانان از جمله فارابی را شارح اندیشه‌های یونانی دانسته‌اند؛ قابل تأمل است. تعریف و تفسیری که فارابی از مدینه جماعیه کرده‌اند، بسیار بدیع و نزدیک به دموکراسی لیبرال امروزی است و کمتر نسبتی با دموکراسی مورد نظر افلاطون و ارسطو دارد. به صرف تشابه برخی سخنان فارابی با امثال ارسطو نمی‌توان او و اندیشمندان مسلمان را فقط شارح اندیشه‌های یونانی معرفی نمود.

۲. ایشان مدعی است که تفکیک لیبرالیسم از دموکراسی که توسط سوسیالیست‌های ملهم از مارکس صورت گرفت، به جمهوری‌های خلقی منجر شد که هیچ اثری از دموکراسی به جا نگذاشتند و چنین نتیجه می‌گیرند که، نباید دموکراسی را از لیبرالیسم جدا کرد. به نظر می‌رسد ایشان از این نکته غافل شده‌اند که در دو قرن جدید و در عصر لیبرال دموکراسی، همین دموکرات‌های لیبرال و مدعی آزادی و حقوق بشر بزرگ‌ترین جنگ‌های تاریخ را به راه انداختند و وحشتناک‌ترین وسایل کشتار را به کار گرفتند، میلیون‌ها انسان را در کشورهای آفریقایی و آسیایی مستعمره خویش کردند و به بردگی گرفتند. بنابراین ترکیب دموکراسی با لیبرالیسم هم دردی از دردهای بشر را علاج نکرد،

بلکه منشأ خود بر تربینی های جاهلانه ای شد که گروه عظیمی از انسان ها را از حقوق اولیه خویش محروم نمود و بسیاری را به نابودی و مرگ کشاند. لیبرالیسم فردگرایی سرمایه محور، مدعی آزادی بیان و اندیشه، هر تفکر و اندیشه و انسان غیراروپایی و غربی را که در مقابل خود یافت نابود کرد و تاریخ دو قرن اخیر شاهد گویای این جنایات است.

۳. نویسنده با استناد به برخی گفته های لاک و روسو و میل به عنوان پدران لیبرالیسم مدعی می شود که لیبرالیسم با دین تضادی ندارد و از قحوائی عبارات و توضیحات ایشان چنین برمی آید که، لیبرالیسم با دینی سازگار است و تضاد ندارد که داعیه اجتماعی و حکومتی نداشته باشد یا به تعبیر ایشان، دینی که معتقد به وجود خدا و تعلیمات آسمانی اوست و دعوی حکومت گری ندارد. حتی اصول لیبرالیسم، مثل آزادی را از باورهای مذهبی استنتاج می توان کرد و نهایتاً چنین نتیجه می گیرد که لیبرالیسم با دین مخالفتی ندارد و با دینی که ابزار دست صاحبان قدرت و در جهت منافع آنان باشد مخالف است.

چند نکته در این باره قابل ذکر است: اول این که ایشان از ابتدا تعریف خاصی از دین را ملاک قرار داده اند. گرچه به نوعی خواسته اند بین دین و دین داری تفکیک قایل شوند و جوهر دین را اعتقاد به خدا و تعلیمات آسمانی معرفی و دعوی حکومت داری را مستند به دین داری و قرائتی خاص از دین کنند، لکن چنین تفکیکی در همه جا صادق نیست؛ مثلاً میان دین و دین داری پیامبر اکرم ﷺ و ائمه هدی ﷺ و یاران نزدیک ایشان مثل سلمان و ابوذر و مالک اشتر نمی توان تفکیک قایل شد. دین داری خالص حتماً نسبتی تام و تمام با دین دارد و قابل تفکیک نیست. دوم؛ همان گونه که خودشان اذعان دارند، لیبرالیسم با تعریف سکولار از دین سازگار است نه با هر دینی و با دیانت تحریف شده مسیحی، که حوزه قلمرو سیاسی و دینی را از یکدیگر جدا کرده است همخوانی دارد و از باورها و تعالیم آن تغذیه می شود.

سوم؛ گویا ایشان مسلم گرفته اند که دین و تعلیمات دینی هیچ سخنی در مورد حکومت و حکومت گری ندارد و چنین دعاوی مربوط به برخی دین داران با قرائتی خاص از دین است، لکن چنین ادعایی مستند عقلی و دینی ندارد. دین اسلام دینی است که تعالیم آن ناظر به زندگی اجتماعی انسان است و تعلیماتی جهت سامان زندگی سیاسی و حکومت و حکومت داری و چگونگی تنظیم روابط سیاسی چه داخلی و چه خارجی و بین المللی ارائه کرده است. تعالیم اسلام قطعاً در بسیاری از موارد با اصول و مبانی لیبرالیسم سازگاری ندارد و قابل جمع نیست.

۴. ایشان از تجربه تاریخی سوسیالیسم مبنی بر تفکیک دموکراسی و لیبرالیسم نتیجه گرفته اند که به علت انحراف آنها نمی توان این دو را تفکیک کرد، چرا که دموکراسی از بین می رود. به نظر می رسد این گونه استنتاج کلی از یک شاهد تاریخی درست نباشد، نمی توان از این که جمهوری های خلق موجب حذف دموکراسی شدند نتیجه گرفت که فقط با

لیبرالیسم می‌توان به دموکراسی پایبند ماندن. تعالیم دینی و اسلام حافظ و پاسدار مردم‌سالاری و نقش مردم در عرصه سیاسی است، در عین این‌که بر بسیاری از اصول لیبرالیسم خط بطلان می‌کشد.

۵. نویسنده از قول پدران لیبرالیسم نقل می‌کند «نگران ایدئولوژیک شدن دین و سوء استفاده از آن هستند و می‌گویند آنان نه تنها ضدیتی با دین ندارند بلکه اندیشه‌های خود را بر نوعی خداشناسی بنا کرده‌اند». در این زمینه باید گفت: اولاً سوء استفاده از دین منحصر در دیگران نمی‌شود. لیبرال‌ها نیز می‌توانند در مظان سوء استفاده از دین قرار گیرند، گواهی آن مدعیان دموکراسی و حقوق بشر با ابزار دین و مبلغین مسیحی به استعمار کشورهای فقیر پرداختند و اولین سفیران استعمار آنها بود و این خود بدترین نوع سوء استفاده از دین است.

ثانیاً چرا نمی‌توان مردم‌سالاری و دموکراسی به معنی انتخاب کارگزاران حکومتی را مبتنی بر آموزه‌هایی دینی بنا کرد و حتماً باید به مبانی لیبرالیسم اکتفا کرد؟ ثالثاً به چه دلیل استفاده دیگران از دین و مبانی دینی سوء استفاده از دین است ولی استفاده لیبرال دموکراسی از دین سوء استفاده نیست؟ همان‌گونه که ایشان معترف‌اند که لیبرال دموکراسی بر نوعی از خداشناسی بنا شده است و این خود می‌تواند نوعی سوء استفاده از دین تعبیر شود.

۶. همان‌گونه که ایشان از قول روسو نقل می‌کند که پیامبر اسلام ﷺ حکومت دینی و عرفی را یکی کرده بود و حکومت سیاسی خوبی داشت و پس از ایشان مسلمانان به انحراف کشیده شدند و این دو را از یکدیگر جدا کردند، بنابراین برای داشتن دموکراسی و حکومت عرفی پاسدار حقوق بشر و خوب لزوماً نیازی نیست که به لیبرالیسم تمسک بجوییم.

۷. نویسنده با آوردن یک نمونه دموکراسی غیرلیبرال سعی می‌کند حکمی کلی برای همه دموکراسی‌های غیرلیبرال به دست آورد. وی می‌گوید: «در تجربه تاریخی سوسیالیسم و یا همان دموکراسی‌های بدون لیبرالیسم دیده شده که با این منوال هیچ نشانه‌ای از دموکراسی باقی نمی‌ماند». این شیوه بحث، مغالطه‌ای آشکار دارد. چه کسی گفته است که دموکراسی غیرلیبرال فقط سوسیالیسم است. لیبرالیسم و سوسیالیسم دو نمونه ایدئولوژی‌اند که با روش دموکراسی پیوند خورده‌اند. انواع ایدئولوژی‌های دیگر نیز ممکن است با دموکراسی پیوند بخورند. بنابراین، نباید گفت که دموکراسی یا لیبرال است یا اگر غیر از آن باشد، مانند سوسیالیسم خواهد شد.

۸. نکته آخر این‌که مفسرین لیبرالیسم و شارحان دموکراسی یک تعریف و نظریه روشن و بی‌ابهام آن‌گونه که نویسنده تصور می‌کنند ارائه نکرده‌اند. همان‌گونه که قرائت‌های مختلف از دین ارائه شده، از آنها نیز قرائت‌های مختلفی ارائه شده است.

بنابراین با قطعیت و ساده‌انگاری نمی‌توان نسبت دین و لیبرالیسم را معین کرد و حکم به عدم تعارض آن دو نمود. علاوه بر این که لیبرالیسم نیز در آستانه سقوط قرار گرفته است و صدای شکستن استخوان‌های آن به گوش می‌رسد. در این زمینه به کتب بسیاری می‌توان ارجاع داد از جمله کتاب ظهور سقوط و لیبرالیسم مایکل سندل هم فردگرایی آن و هم ادعای بازار آزادش و هم حقوق بشرش در معرض چالش جدی قرار گرفته است و در هیچ نقطه‌ای از جهان و در هیچ دوره‌ای به‌طور کامل اجرا نشده‌اند و نتوانسته‌اند به آنها ملتزم باشند.



شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی